

ریشه‌یابی پیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین خلق مسئله این بود: پذیرش شکست یا مقاومت گفت و گو با سعید شاهسوندی

از لطف الله میثمی
بخش نهم

سندرادر اختیار دارند درخواست می‌کنم آن را به هر نحو که صلاح می‌دانند منتشر نمایند (البته کامل و نه گزینهای).

من سعی می‌کنم براساس حافظه و دانسته شخصی، و نیز جمع‌آوری پاره‌هایی از این نوشته در گوشه و کنار آن را به صورتی کلی بازسازی کنم. آنچه در اسناد و کتب منتشره توسط سازمان مجاهدین خلق ایران در سال‌های اولیه پس از پیروزی انقلاب آمده عمدتاً اطلاعات و دانسته‌های خود من به عنوان آخرین بازمانده آن جریان بوده است.

تلاش من، ارائه تصویری هر چه کامل‌تر و دقیق‌تر از آن نوشته است، با این حال ممکن است عبارات از دقت صددرصدی برخوردار نباشند، اما مضمون و محتوا کاملاً دقیق است. به باور من، بررسی مقاله پرچم و محتوای آن به روند بعدی قضا یا بسیار کمک می‌کند. آنچه حدود یک سال بعد با عنوان "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک..." منتشر شد در واقع تلفیقی از مقاله پرچم و جزوه درون گروهی معروف به "جزوه سبز" است. بیانیه منتشر شده، نسخه‌ای ویراسته و آراسته جهت انتشار بیرونی بود.^(۱)

مر ترضی شروع به خواندن کرد: "پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم." تا تیترا خواننده شدن تک‌های پراندم که "کی برافراشته شد که ما نفهمیدیم که حالا برافراشته‌تر شده است؟" مجید بلخند تلخی زد و گفت: "عجله نکن، ما هم نفهمیدیم" و مر ترضی به خواندن ادامه داد.

ساختار مقاله پرچم از این قرار بود: ۱- مقدمه‌ای درباره آغاز، مضمون و محتوای مبارزه ایدئولوژیک درون سازمانی. ۲- ضرورت‌ها و اهداف. ۳- موانع و مخالفت‌ها در مقابل مبارزه ایدئولوژیک و دسته‌بندی آنها. ۴- ویژگی‌های

اصلی این مقاله هیچ‌گاه منتشر نشد. در انتشارات سازمان‌هایی نظیر "سازمان پیکار" و "یاسایت" اندیشه و پیکار نیز هیچ نشانی از این نوشته نیست. نمی‌دانم مراکز متعدد اسناد در جمهوری اسلامی این سندرادر اختیار دارند یا نه، ولی به تأکید می‌دانم که این مقاله سند بسیار مهمی مربوط به آن دوران است و گوشه‌های تاریک و ناروشن بسیاری را بیان می‌کند. به باور من فرزندان ما و نسل‌های پس از ما باید بدانند که در شب‌های تاریک و سیاه بر پیشینیانشان چه رفت تا از تجربیات مادرس آموزی کنند، از این روز کسانی که احتمالاً نسخه‌ای از این



به باور من فرزندان ما و نسل‌های پس از ما باید بدانند که در شب‌های تاریک و سیاه بر پیشینیانشان چه رفت تا از تجربیات ما درس آموزی کنند

مقاله «پرچم» و اعلام تغییر ایدئولوژی در درون سازمان

در گفت و گوی پیشین رسیدیم به انتشار مقاله "پرچم" در نشریه داخلی سازمان به تاریخ آذر ۱۳۵۳، ماجرا را از همانجایی می‌گیریم.

پیشتر اشاره کردم که در یک بعد از ظهر پاییزی در آذر ماه ۱۳۵۳، در شرایطی که خانه گردی‌های شبانه ساواک جریان داشت و از زمین و آسمان بر سرمان مشکلات می‌بارید، در شرایطی که شب سختی را بیدار خوابی از سر گذرانده بودیم و برای ادامه کار و فعالیت در خانه اصلی و پایگاهی در خیابان ترقی جمع بودیم، مجید (شریف واقعی) هم آمد. برخلاف همیشه که چهره‌های آرام و مهربان و لیخنندی ملایم بر گوشه لب داشت، این بار خسته و آشکارا اندوهگین بود. در صحبتش برخلاف همیشه که یکی دو تکه ظریف اصفهانی می‌پراند از طنز خبری نبود. طبق روال و برنامه ریزی قبلی، در خانه پایگاهی ماهر کدام کاری مخصوص خود داشتیم. مجید که آمد گفت: "نشریه داخلی سازمان را آورده‌ام."

پیش از این، جزوات سازمانی را که می‌آورد تحویل من و یا مر ترضی (صمدیه) می‌داد و ما به تنهایی در فواصل کارهایی که داشتیم آن را خوانده و سپس موارد مهم را با هم بحث می‌کردیم. اما این بار گفت: "کارها را تعطیل کنید و جزوه را با هم بخوانیم. یکی بخواند و دیگری گوش کنند."

خوب به یاد دارم که چند تفسیر سیاسی و یکی دو مقاله ترجمه شده و خلاصه‌ای از مطالب رادیوهای خارجی فارسی زبان که توسط ما تهیه شده بود هم در نشریه آمده بود، اما محتوای اصلی نشریه، مقاله‌ای بود به نام "پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم."

متأسفانه طی تمامی سال‌های اخیر نسخه

هریک از جریان‌های مخالف ۵- تعیین هدف مرحله‌ای. ۶- گزارشی از برخورد با یک جریان انحرافی و سرانجام آن. ۷- تعیین هدف مرحله‌نویین و اهداف کنونی مبارزه ایدئولوژیک درون سازمانی. درباره ضرورت مبارزه درونی ایدئولوژیک و جنبش اصلاح و آموزش و تجدید تربیت ایدئولوژیک کادرها "چنین آمده است: "وقتی که ما" در یک سال و نیم پیش مبارزه ایدئولوژیک را، به عنوان اصلی‌ترین محتوای آموزش این مرحله مطرح ساختیم، آنچه بیشتر در واقع همه آنچه که در ابتدا مدنظر ما بود، پرداختن به آن سری از معایب و اشکالاتی بود که به نظر ما مستقیماً از زندگی طبقاتی گذشته و از ترکیب روشنفکری سازمان ناشی شده و طبیعتاً بر عمل سیاسی و تشکیلاتی ما اثر سوء می‌گذاشت. ما در صدد بودیم که علیه این معایب و آثار سوء آن مبارزه‌ای **صادقانه** را آغاز کنیم." (۲)

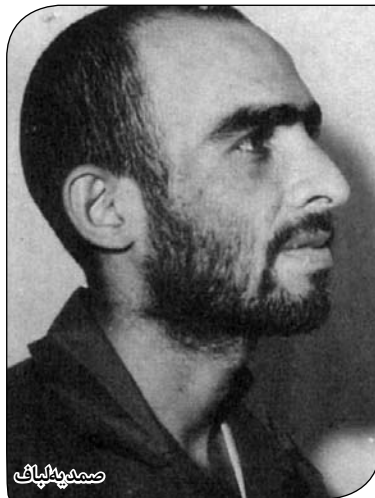
پرچم می‌افزاید: "...در ادامه روند آموزش و بازسازی، و در مقابل جریان پویا، تکاملی، انقلابی و روبه رشد سازمانی ما با مقاومت سه "جریان" مخالف روبه‌رو شدیم: ۱- **جریان پوچ‌گرایی و نهیلیستی**، ۲- **جریان اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب**، ۳- **جریان دکماتیسیم‌مذهبی**.

در توضیح جریان نهیلیستی می‌نویسد: "مبارزه سخت و خونین طبقاتی امروز، مبارزه‌ای سراپا نبرد است. در این مبارزه شکوهمند باید همچون پولاد آبدیده بود و این مسیر جز با اتکا و پیوند با طبقات زحمتکش بویژه پرولتاریا طی نمی‌شود. بنابراین کسانی که تا دیروز تحت تأثیر رمانتیسیم مذهبی، مبارزه خونین و انقلابی پرولتاریا را با ماجراجویی‌های خرد بورژوازی اشتباه گرفته بودند، در شرایط سخت مبارزه طبقاتی کنونی پایشان می‌لنگد و توان ادامه مبارزه را ندارند، اینان نمایندگان اقبشاری از خرده‌بورژوازی شهری هستند که با انگیزه‌های صرفاً رونیایی به مبارزه کشیده شده‌اند.

در شرایط کنونی انقلاب و رشد طبقه کارگر، رونیاهای کهن دیگر پاسخگوی ضرورت مرحله تاریخی کنونی نیست، از این روست که این افراد دچار بی‌انگیزگی شده، چرا که همه چیز و از جمله مبارزه برای آنها در چارچوب همان رونیاهای کهنه و بهشت و جهنم موعود و انگیزه‌های آن چنانی معنا و مفهوم داشت.

ضعف انگیزه در آنها به صورت

به روشنی می‌دیدم که اعتماد مردمی را که ذره ذره با صبر و بردباری، با صفا و صمیمیت و بارنج، خون و فداکاری به دست آورده بودیم چه آسان و چه ارزان از دست می‌دهیم. می‌دیدم که این آغاز پایان سازمان ماست؛ سازمانی که همه عشق و علاقه و همه زندگی و همه هست و نیستیم بود و همه آرمان‌ها و رؤیاهایم را در وجود او و از طریق او محقق می‌دانستیم و اکنون همه چیز در چشم به هم زدنی از هم پاشیده شده و از بین رفته بود



پاسیویزم (Passivism) تشکیلاتی خودنمایی می‌کرد. انتقادی نمی‌کردند تا انتقادی نشوند. از زیر بار مسئولیت شانه خالی می‌کردند و با مسئولیت‌ها برخورد جدی و فعال نمی‌کردند. با ضعف‌های خود سازش می‌کردند و در این راه حتی به توجیه کاری و مواضع "عدم صداقت" (۳) سقوط کردند، برای نمونه فردی از این جریان که مسئولیتی در یک شهرستان را به وی پیشنهاد کرده بودند، با انواع توجیحات، از پذیرش آن خودداری می‌کرد و در آخر حتی مسائل امنیتی را مطرح می‌کرد مانند این که اگر من به فلان شهرستان بروم اطلاعاتم زیاد می‌شود. اینان اکنون که خدا ایشان مرده است احساس پوچی و رها شدن در خلأ می‌کنند و انگیزه

ادامه مبارزه را از دست داده‌اند... «اینها اسلاف همان "ماتریالیست‌های مبتدلی" هستند که حداکثر وقایع را "تفسیر" می‌کردند، ولی از "تغییر" خبری نبود.» "...این جریان بنا به ذات منفعلش نمی‌توانست تهدید و خطری فوری تلقی شود. ضمن این که پروسه اصلاح و تجدید تربیت آن نیز امری امروز به فردا نبود. برای اینان کسب انگیزه‌های انقلابی از طریق بحث‌های کشدار تئوریک امکان‌پذیر نبود. ارتباط فعال و مستقیم (بخوانید به کارگری فرستادن‌های اجباری) با طبقات زحمتکش می‌توانست به عناصر مستعد و صادق (تأکید از من است) این جریان جهت کسب انگیزه‌های انقلابی کمک کند...."

مقاله پرچم سپس به دومین جریان انحرافی می‌پردازد: "دیگر جریان انحرافی، جریان اپورتونیستی چپ‌نمای سلطه‌طلب است. ویژگی این "جریان" در این بود که سازمان و مسئولان خود را به بی‌عملی متهم می‌کرد و حاضر به پذیرش انتقادات نبود. از زیر بار انتقادات وارد بر خود با ضد حمله‌های مشابه شانه خالی می‌کرد و متقابلاً مسئول سازمانی خود را به خاطر همان نوع انتقاداتی که بر وی وارد بود مورد حمله قرار می‌داد. اگر او را به خودخواهی و سلطه‌طلبی متهم می‌کردیم، بی‌درنگ همین اتهام را متوجه مسئول و رفیق سازمانی خود می‌کرد. اگر "ولخرجی" ها و "منفعت‌طلبی‌های خودخواهانه" اش مورد انتقاد قرار می‌گرفت، او سازمان را به "دوری از توده‌ها" و رفیق مسئول را به "داشتن زندگی مرفه" متهم می‌کرد.

در شرایطی که کار اصلی مرحله‌ای، مبارزه درون تشکیلاتی بود چهره شاخص این جریان ماجراجویانه گسترش عملیات مسلحانه را تبلیغ می‌کرد.

در شرایطی که کار خلاق ایدئولوژیک و انتقاد از خود، مضمون و محتوای کار درون سازمانی بود، او سازمان و رفیق مسئول خود را به بی‌عملی متهم می‌کرد. چپ‌نمای سلطه‌طلب از خود انتقاد نمی‌کرد، بلکه متقابلاً برای دفاع از خود حمله می‌کرد. چپ‌نمایی او نه بر اساس موازین و اصول اعتقادی، بلکه بر خلاف آن و در جهت موضع‌طلبی و سلطه‌طلبی بود. این جریان، اگر چه از نظر محتوا از دو جریان دیگر و بخصوص جریان دکماتیسیم مذهبی کم‌ریشه‌تر و در **سازمان ما** (۴) کم سابقه بود، ولی به این دلیل که حملات خود را از موضع به ظاهر

چپ، اما در واقع راست و چپ نمایانه، بر سازمان و مسئولان وارد می‌کرد می‌توانست در کوتاه مدت تأثیرات مخرب زیادی داشته باشد. همچنین این خطر وجود داشت که جریان اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب در اتحاد عمل با دو جریان انحرافی دیگر قرار گرفته و راه رشد تکاملی سازمان را سد کند. ما پیش از این نیز نمونه‌هایی از این همسویی را دیده بودیم. هنگامی که می‌خواستیم چهره شاخص جریان اپورتونیستی سلطه‌طلب را مورد نقض قرار دهیم، عناصری از جریان دگماتیسم مذهبی (۵) از ما خواستند که لحن برخورد و نوشته‌مان را ملایم‌تر کنیم. ما آن وقت به خاطر موضعی که آنها داشتند این مسئله را قبول کردیم و به همان میزان نیز اشتباه کردیم...."

پرچم می‌افزاید: "جریان چپ‌نمای سلطه‌طلب به دلیل فعال و اکتیو بودنش در مقایسه با دو جریان دیگر و این که توده‌های سازمانی را نسبت به رهبری بدبین می‌کند و نیز این خطر که در اتحاد عمل و نظر با دو جریان انحرافی دیگر قرار گیرد توسط سازمان "خطر نزدیک و فوری" تشخیص داده شد و از یک سال پیش (آذر ۱۳۵۲) مبارزه قاطع با آن در دستور کار قرار گرفت."

مقاله پرچم سپس به شرح مفصل یک سال بر خورد با جریان اپورتونیسم چپ‌نمای سلطه‌طلب می‌پردازد و می‌نویسد: "اکنون پس از طی یک سال مبارزه سخت و طاقت‌فرسای درونی با این جریان انحرافی به اطلاع می‌رسانیم که مبارزه با آن با موفقیت کامل به پایان رسیده و چهره اصلی آن با پذیرش انتقادات وارد بر خود بار دیگر در خدمت انقلاب و جریان پویا، تکاملی و انقلابی قرار گرفته است...."

در مقاله پرچم به نقل از اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب، چنین آمده است: "من نمی‌توانستم واقعیات را ببینم. من به خیال خودم ضعف‌های مسئولم را می‌دیدم، در حالی که او دارای نقاط قوت فراوانی است که من یانمی‌توانستم یانمی‌خواستم ببینم...."

به این ترتیب چپ‌نمای سلطه‌طلب پس از ندامت و پذیرش رهبری پرچمدار، توسط وی مجدداً به لقب "رفیق" مفتخر می‌شود: "این رفیق پس از یک سال مبارزه ایدئولوژیک عاقبت توانست مواضع انقلابی خود را حفظ کند و به همین دلیل توانست به انتقاد از خود دیر باز، در هر چند به طور کامل به تمام ضعف‌ها و نقایص خود پی نبرده است و کماکان با نیروی آنها کار کند، ولی دیگر به عنوان یک جریان انحرافی در سازمان ماحضور ندارد...."

جالب اینجاست که نویسنده مقاله پرچم همان‌طور که از انتقادات علیرضا سیاسی علیه پرچمدار به تنهایی یک جریان تهدیدآمیز چپ‌نمای سلطه‌طلب علیه کل سازمان می‌سازد، اکنون از ندامت و انقیاد او نسبت به پرچمدار نیز نتیجه‌گیری جریانی می‌کند: "آری رفقا! ما با طی یک سال مبارزه ایدئولوژیک توانستیم پیروزمندانانه از یک مرحله آبدیده بیرون بیاییم. توانستیم خلوص و صفای ایدئولوژیک درون سازمان را بالا ببریم... موفقیت ما بازگشت این رفیق انقلابی امید و اعتماد ما را به اصالت راهی که در پیش گرفته بودیم و ادامه انقلابی آن روز افزون کرد."

پس از شرح بسیار مبسوط بر خورد با به اصطلاح "جریان" اپورتونیسم چپ‌نمای سلطه‌طلب و

هدف، به اصطلاح «جریان»
سلطه‌طلبی و «جریان»
نهیلیستی نیست، بلکه دعوا
از آغاز تا پایان «ایدئولوژی»
اسلامی سازمان مجاهدین
بود. تقی شهرام از تک‌نمود
(علیرضا سیاسی) یک
به اصطلاح «جریان» می‌سازد
تا از یک سو قدرت خود را در
سرکوب جریان‌های خیالی
به رخ بکشد و از سوی دیگر
و مهمتر از آن بتواند نوعی
صحنه آرایشی تئوریک ترتیب
دهد که با کپی برداری هایش از
جریان‌های روسیه اوایل قرن
بیستم همخوانی داشته باشد

اعلام پیروزی بر آن، نویسنده پرچم به سراغ جریان سوم یعنی "جریان دگماتیسم مذهبی" می‌رود. این توضیح را ضروری می‌دانم که در ادبیات سازمانی در آن زمان جدا از دست و نادرست بودن آن، "دگم یا دگماتیسم مذهبی" به افراد و جریان‌های سنتی مذهبی نظیر گروه فداییان اسلام (نواب صفوی) و یا گروه قتل منصور، نخست‌وزیر شاه که بعدها نام "مؤلفه اسلامی" بر خود گذاشتند و یا گروه حزب‌الله (پیش از انقلاب) و کلا گروه‌ها و افراد مذهبی سنتی و افراطی اطلاق می‌شد و به عبارت دیگر معطوف به نحوه قرائت ارتدو کسی

آنها از اسلام بودند و خود اسلام. حال آن که نویسنده پرچم با بیان "دگماتیسم مذهبی" نه نوع ارتدو کسی بلکه کل اسلام و مذهب را مدنظر داشت، اما این راهیچ‌گاه به روشنی بیان نمی‌کند.

پرچمدار پیش از این درباره آغاز مبارزه ایدئولوژیک نوشته بود: "وقتی که "ما" در یک سال و نیم پیش مبارزه ایدئولوژیک را به عنوان اصلی‌ترین محتوای آموزش این مرحله مطرح ساختیم، آنچه بیشتر و در واقع همه آنچه در ابتدا مدنظر ما بود، پرداختن به آن سری از معایب و اشکالاتی بود که به نظر ما مستقیماً از زندگی طبقاتی گذشته و از ترکیب روشنفکری سازمان ناشی شده و طبیعتاً بر عمل سیاسی و تشکیلاتی ما اثر سوء می‌گذاشت. ما در صدد این بودیم که علیه این معایب و آثار سوء آن مبارزه‌های صادقانه آغاز کنیم..." (۶)

او در توضیح ادامه مبارزه ایدئولوژیک و مرحله جدید آن می‌نویسد: "این مبارزه آغاز شد و نتایج مثبت قابل توجهی به بار آورد، اما این مبارزه بنا بر خصلت انقلابی‌اش، در همین محدوده متوقف نشد. به طوری که مادر این جریان توانستیم بسیاری از ضعف‌های خود را که جنبه اصولی امار و بنیابی داشتند، یعنی در واقع به ماهیت فلسفی اعتقادات ما بازگشت می‌نمود، در بیاییم. این ضعف‌ها نیز و وجه دیگری از وابستگی طبقاتی ما را تشکیل می‌دادند که شناخت عمیق و ریشه‌های آنها و همچنین اشکال صحیح مبارزه با آنها بسیار دشوار تر و نیازمند کوشش و صداقت بیشتری بودند. این ابعاد اکنون برای ما به روشنی آشکار شده‌اند به طوری که ما می‌توانیم با قاطعیت تمام ورود در یک دوره تحول کیفی جدید در مبارزه ایدئولوژیک را که ویژگی متمایز آن مبارزه اصولی بار و بناها و افکار ارتجاعی، با اصول و مبانی ایدئولوژی‌های غیر پیروتری متعلق به طبقات روبه انحطاط جامعه است، اعلام داریم. بدین قرار اگر تا دیروز اعتلا و صفای باطنی سازمان موکول به مبارزه ایدئولوژیک در زمینه‌های سیاسی-تشکیلاتی بود و اگر تا دیروز ما توانستیم مبارزه در این ابعاد را تا نایل به پیروزی‌های قابل قبولی به سرانجام برسانیم، امروز در چنین پایگاهی از آگاهی و صداقت انقلابی و در چنین موضعی از همبستگی تشکیلاتی لحظه‌ای در ادامه این راه، در ادامه مبارزه ایدئولوژیک، در همه ابعاد تشکیلاتی سیاسی و اکنون فلسفی آن تردید نخواهیم کرد..." (۷) بدین ترتیب با گذشته شدن آخرین دژ ایده‌آلیسم، یعنی سنگر فلسفی آن در سازمان، مبارزه ایدئولوژیک بعد از دو سال کار پر

حوصله درون تشکیلاتی به سرانجام پیروزمانده خود دست یافت...

پرچمدار درباره جریان موسوم به دگماتیسیم مذهبی می نویسد: "اینها کسانی هستند که در ابتدای راه به آرامش دریا و استحکام کشتی خود آسوده خاطر بودند، اما اکنون که توفان مبارزه ایدئولوژیک کشتی آنها را از هر سوبه تخته سنگ‌های زند، به هر تخته پاره‌ای متوسل می شوند و فریاد برمی آورند و خدا را به کمک می طلبند، اما فریاد آنها در صدای توفان گم می شود، چرا که خدایی نیست که پاسخ آنها را بدهد..."

"اینها کسانی هستند که چون ماری افسرده از انجماد شرایط ناشی از شمشیر تیز مبارزه ایدئولوژیک به درون لانه‌های خود خزیده بودند. اکنون که آتش مبارزه ایدئولوژیک یخ‌ها را ذوب می کند، آرام آرام از خواب غفلت بیدار شده، نیش زهر آهکنگ خود را به اطراف و به دنبال طعمه بر تن و جان سازمان فرومی کنند..."، "در پس تعمقات فلسفی، در پس کلمات خوش آب و رنگ و در پس لغات و اصطلاحات پرطمطراق سر اینها را بگوید. اینها بزرگترین دشمنان تکامل سازمان هستند..."

هر چه خواندن مقاله جلوتر می رفت بر بهت من افزوده می شد. پیش از این جزوه سبزو شهبه پراکنی‌های آنرا خوانده بودیم. پیش از این مجید زمزمه‌هایی از تغییر "ایدئولوژی" بعضی افراد داده بود، اما این مسئله دیگری بود. این اعلام‌مار کسبیت شدن سازمان در تمامیتش بود. این اعلام جنگ تمام عیار با گذشته سازمان و ایدئولوژی آن بود.

مر ترضی با صدای بلند مقاله را می خواند تا به این عبارت رسید "بدترین ضعف هادر کادر رهبری سازمان از شهادت احمد تا شهادت رضا" دیگر نتوانستم راحت روی صندلی بند شوم. دروغ از این روشن تر نشنیده بودم، آن همه در لابلای عبارتی این چنین.

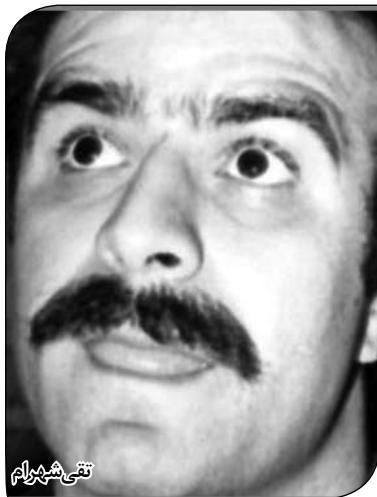
آخر همه می دانستیم تا رضازنده بود پرچمدار نتوانست به مر کزیت وارد شود و همین طور می دانستیم که رضاسخت توصیه -و حتی می شود گفت وصیت- کرده بود که "تا حل مسائل شخصی و خصلتی" تقی شهرام نیاید به مر کزیت وارد شود و خود تا زنده بود نیز مانع این کار شد، اما از بد حادثه چهل روز بعد از فرار شهرام، رضاشهید شد و راه برای ورود پرچمدار به مر کزیت هموار شد.

اکنون به نظر می رسد پرچمدار، انتقام آن توصیه رضار ابا لجن مال کردن او می خواهد بگیرد، گر چه

باز هم جرأت نمی کند مستقیماً به رضاحمله کند، از این رومی نویسد: "بدترین ضعف هادر کادر رهبری سازمان از شهادت احمد تا شهادت رضا."

کلماتی که از دهان مر ترضی خارج می شد مانند پتک بر سر من فرو می آمد. آن قدر بی پروا دروغ پشت هم ردیف شده بود که داشتم خفه می شدم. حالتی پیدا کرده بودم که بعد از این همه سال هنوز وقتی آن را به یاد می آورم آزارم می دهد؛ ترکیبی از درد ورنج، از خشم و عصبانیت و از در ماندگی. برای شنیدن آن همه دروغ غریبان و بر باد رفتن همه چیز، آن هم چه آسان و چه ارزان.

مر ترضی می خواند و من خاطره دور و نزدیک برایم تازه می شد. قیافه کاظم ذوالانوار مسئول پیشینم به یاد می آمد، که هم اکنون در زندان بود. فرهاد صفا از کادرهای برجسته سازمان و از مسئولین



اولیه استان فارس را به یاد می آورم که در آستانه آزادی بود. به یاد سعید محسن و ناصر صادق افتادم که پیش از شهریور ۵۰هـ شیراز می آمدند و جلسات تفسیر قرآن و نهج البلاغه آنها هنوز به یادم بود. یاد آخرین دیدار با احمد رضایی کمی پیش از رفتنش به سر قرار و شهادتش افتادم. هیچ یک از آنها رفتار و گفتارشان این گونه نبود. پرچمداری که بر اساس جبر زمانه، یک تصادف نامیمون و یا یک خطای استراتژیک به ناحق بر جای آنها تکیه زده بود هیچ نشانی از صمیمیت، فروتنی و تواضع آنها در رفتار و کلامش نبود.

مر ترضی مقاله را می خواند و من به یاد هوادارانی که می شناسم ختم بودم. آنها بعد از این به ما و من چه خواهند گفت؟ آخر آنها سازمان و ما را مسلمانانی

انقلابی و موحد می شناختند و از این رو بود که به ما اعتماد کرده و هست و نیست خود را در اختیارمان گذاشته بودند. حال به آنها چه بگویم؟ بگویم سازمان مایک شبه مار کسبیت شده؟ چگونه باورم کنند؟ مردم به ما چه خواهند گفت؟ ما چه پاسخی برای آنها داریم؟ آیا اصلاً ما را خواهند پذیرفت؟ اعتقادات خودم چه می شود؟

به روشنی می دیدم که اعتماد مردمی را که ذره ذره با صبر و بردباری، با صفا و صمیمیت و بارنج، خون و فداکاری به دست آورده بودیم چه آسان و چه ارزان از دست می دهیم. می دیدم که این آغاز پایان سازمان ماست؛ سازمانی که همه عشق و علاقه و همه زندگی و همه هست و نیستم بود و همه آرمان‌ها و رؤیایم را در وجود او و از طریق او محقق می دانستم و اکنون همه چیز در چشم به هم زدن از هم پاشیده شده و از بین رفته بود.

پرچمدار نوشته بود و مر ترضی می خواند: "دگماتیسیم‌های مذهبی در کوران مبارزه طبقاتی به ناگزیر به دو بخش تقسیم می شوند: عناصر صادق و انقلابی آن (بخش چپ آن) با پذیرش ایدئولوژی پرولتری در خدمت انقلاب خواهند ماند و عناصر مرتجع (بخش راست) آن به ضدیت با انقلاب بر خواهد خاست و در اتحاد عمل با رژیم شاه و امپریالیزم قرار خواهند گرفت."

مر ترضی از خواندن خسته شد، جزوه را به من داد تا بخوانم. گویی او هم احساسی مشابه من پیدا کرده و نمی توانست راحت ادامه دهد. من شروع به خواندن مقاله کردم. مجید همچنان نشسته سردر گریبان داشت، اما مر ترضی بلند شد و راه می رفت.

پرچمدار نوشته بود: "...بعد از گذر از ده سال مبارزه تشکیلاتی مخفی، بعد از گذر از کوره گدازان ۴ سال مبارزه مسلحانه و ۲ سال مبارزه ایدئولوژیک درونی اکنون می توانیم با قاطعیت تمام، ورود به یک دوره تحول کیفی جدید مبارزه ایدئولوژیک را که خصوصیت متمایز آن، مبارزه اصولی بار و بناها و افکار ارتجاعی، اصول و مبانی ایدئولوژی‌های غیر پرولتری متعلق به طبقات رو به انحطاط جامعه است را اعلام داریم... بدین قرار اگر تا دیروز اعتلا و صفای باطن مد نظر بوده، از امروز مبارزه با دگماتیسیم مذهبی موضوع اصلی کار و تهدید اصلی سازمان محسوب می شود."

سپس حملات شروع می شد: "دگماتیسیم‌های مذهبی بزرگترین دشمنان تکامل سازمان محسوب می شوند."

همان دشمنان سرسخت، اصلاح‌ناپذیر و مقاومی که به همان میزان مقاومت و پایداری میکروب‌های خانگی پایدار و مقاوم بودند... "گنداب نظرات پوسیده آنان به مثابه بخارات و گازهای متعفن و مسمومی است که از لایروبی لجنی که از سالیان دراز در درون سازمان ته نشین شده، متصاعد می‌گردد."

"اینها به مثابه اندیویدو آلیست‌های مخلص جریان جبری و ضروری رابه افراد نسبت می‌دهند و می‌گویند اگر فلان رفیق می‌بود فلان مسئله به فلان شکل صورت نمی‌گرفت."

"اینها کسانی هستند که توده‌ها را به سان رمه‌ها و گوسفندانی می‌دانند که تنها با کیش چوپانان حرکت می‌کنند." "مبارزه بی‌امان با ایده آلیسم ضدانقلابی نهفته در این نظرات و وظیفه مبرم و دستور کار مرحله کنونی مبارزه ایدئولوژیک است. سر این مارهای زخمی را بکوبید..." این خلاصه‌ای از مقاله پرچم درباره به اصطلاح جریانات انحرافی بود.

■ **رئوس اساسی مقاله پرچم را بیان کردید، همان‌طور که اشاره کردید امیدواریم کسانی که نسخه‌ای از این مقاله را در اختیار دارند در اختیار افکار عمومی قرار دهند. نشر به چشم‌انداز ایران اعلام می‌کند که حاضر است این سند را - همان‌گونه که هست - منتشر کند.**

اما پرسش اساسی این است که سازمانی که دو سال و چهار سال پیش از این تاریخ چهره‌های درخشان مقاومتی ستودنی چون علی اصغر بدیع‌زادگان، سعید محسن، حنیف نژاد، مصطفی جوان خوشدل، کاظم ذوالانوار و احمد، رضوا مهدی رضایی را در دامان خود پرورده و عرضه کرده، به راستی چگونه به این سرعت و وسعت منحنی شده که جریانی پوچ‌گرا از سویی و جریانی فرصت‌طلب و سلطه‌طلب از سوی دیگر آن را مصادره می‌کند؟

□ **واقعیت ماجرا** که هیچ‌گاه نه در مقاله پرچم و نه در هیچ یک از اسناد قبلی و بعدی تغییر ایدئولوژی داده‌ها روشن نشد این بود که در واقع چیزی به نام "جریان" اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب وجود نداشت. همان‌گونه که پاسویزم و پوچ‌گرایی هم هیچ‌گاه به صورت یک "جریان" مستقل وجود نداشت.

در صفحه ۵ بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژی که حدود ۹ ماه پس از مقاله پرچم منتشر شد به این مسئله این‌گونه اعتراف کرده است: "مادر هر مرحله

از پیشرفت مبارزه ایدئولوژیک با مقاومت‌های ارتجاعی مشخصی روبرو بودیم که در واقع جنبه متضاد هدف‌های آن مرحله مبارزه ایدئولوژیک را منعکس می‌ساخت.

همین‌طور با آن که از نظر عددی، تعداد عناصری که این مقاومت‌ها در وجود آنها شکل می‌گرفت، زیاد نبود و در هر مرحله شاید از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کرد، اما از یک سو به دلیل امکان بالقوه گسترش و رشد این مقاومت‌ها و از سوی دیگر به دلیل ماهیت مقاومت آنها که به همان میزان مقاومت و پایداری میکروب‌های خانگی پایدار و مقاوم بودند، مسئله را قابل اهمیت می‌ساخت."

کسانی که دست‌اندر کار فعالیت سیاسی و بخصوص کار تشکیلاتی هستند به خوبی معنای سیاسی - تشکیلاتی کلماتی مانند "فرد"، "گروه"،



مجددشور و یقین‌آفرینی

"سازمان" و "حزب" و تفاوت‌های هر یک با دیگری را می‌دانند. همان‌گونه که تفاوت "جریان" با "تک‌نمود" را به خوبی می‌دانند. وقتی از "جریان" صحبت می‌کنیم منظور "بخش و انتشار متوالی و پیوسته، سلسله‌نموده‌هایی است که جدا از خصایص ویژه و فردی، دارای ماهیت مشترکی بوده، به‌طور ارگانیک در ارتباط با یکدیگر قرار گرفته، و در دستگاه واحدی قابل تحلیل باشند" از این رو تک‌نمود به تنهایی نمی‌تواند شاخصه یک "جریان" باشد، چرا که ویژگی یک "جریان" حرکت و رشد مداوم و به هم پیوسته و مستمر آن است."

خطاها و تک‌نمودهای انحرافی فردی همیشه و در همه‌جا در میان احزاب و گروه‌های سیاسی و غیرسیاسی، مذهبی و غیرمذهبی، مارکسیست و مسلمان و... وجود داشته و دارد، اما با یک و یا حتی

با چند تک‌نمود پراکنده و غیرمرتبط نمی‌توان و نباید به سادگی از آن نتیجه‌گیری "جریان"ی کرد و آن را تخطئه و یا مورد حمله قرار داد. در مورد خوبی‌ها و محاسن افراد و گروه‌ها و حتی طبیعت نیز همین مسئله صادق است. اگر به ضرب‌المثل قدیمی "با یک گل بهار نمی‌شود" از این منظر بنگریم می‌توانیم بگوییم که فصل بهار، فصلی از مجموعه به هم پیوسته و متوالی افزایش گرما، رویش گل و گیاه است. حضور چند گل در گلخانه، بیانگر آمدن بهار در طبیعت نیست. از این روست که نمی‌توان یک و یا حتی چند "تک‌نمود" خوب یا بد را "جریان" نامید.

هیچ‌گاه معلوم نشد که سردمداران آن با اصطلاح "جریان"‌های انحرافی چه کسانی بودند؟ در کدام مواضع تشکیلاتی بودند و سرانجام هر کدام چه شد؟

از "جریان" اپورتونیستی سلطه‌طلب نام برده می‌شود، اما کل ماجرا، جدا از درستی و نادرستی اتهام، تنها یک تک‌نمود بود به نام: علیرضا سیاسی آشتیانی.

ماجرایم از این قرار بود و پیش از این در گفت‌وگوهای پیشین، ذیل سوابق سیاسی و تشکیلاتی سیاسی گفته‌ام که او از جریان مذهبی سنتی حزب ملل اسلامی و حزب‌الله (پیش از انقلاب) می‌آمد. بنابراین سابقه و پشتوانه تشکیلاتی و اخص سازمان مجاهدین را نداشت. او پس از ضربه شهریور ۵۰ عضوگیری شده بود و در جریان شماری از عملیات مسلحانه و ترورهای موفقیت‌آمیز آن زمان شرکت مستقیم داشت. او با چنان سوابقی به راحتی زیر بار دستورات مسئول مستقیم خود نمی‌رفت و با مسئول سازمانی خود در گیر می‌شد.

نکته پنهان‌تر ماجرا این بود که محمد تقی شهرام همان مسئول مستقیم و به اصطلاح رفیق سازمانی مستقیم سیاسی بود. یعنی همه داستان‌هایی که شهرام در مقاله پرچم درباره درگیری و مقاومت اپورتونیست چپ‌نمای سلطه‌طلب در مقابل مشی تکاملی سازمان می‌سراید و همه مطالبی که درباره مقاومت این فرد سلطه‌طلب در مقابل نظرات مسئول سازمانی خود، به عنوان نقطه‌ای سیاه می‌نمایاند، دعوی خود او با علیرضا سیاسی آشتیانی است، همین‌ویس.

تقی شهرام که در عمل تشکیلاتی و نظامی ناتوان بود در یک مرحله از مقابله و هم‌وردی با

سیاسی عاجز می ماند چرا که انتقادات سیاسی بر او پر بیراه هم نبوده، بنابراین از در دیگری وارد شده با سلاح و اهرم تشکیلاتی، سیاسی را مورد حمله قرار می دهد، این بار اما با عنوان سوم شخص و از موضع اقتدار تشکیلاتی سازمان. چنان که گویا فردی سلطه طلب به نام "الف" بوده و مسئولی به نام "ب" و سازمانی به نام سازمان مجاهدین از بالا ناظر این دو و قضاوت کننده میان آنها؛ سازمانی که "ب" را تأیید و "الف" را توبیخ می کند. حال آنکه "ب" ناتوان از بر خورد با "الف" بانقاب و اهرم سازمانی وارد شده و به خواننده مقاله القای می کند که در گوشه ای از سازمان، جریانی انحرافی و سلطه طلب سر بلند کرده و زیر بار معیارها و ضوابط تشکیلاتی و سازمانی نمی رود. به طور غیر مستقیم هم همانند می شود که سوابق فرد به اصطلاح سلطه طلب چیست، چرا که جریان قدیمی که او به آن وابسته بوده در سازمان به داشتن گرایش های ماجراجویانه و... مشهور بود.

و البته تمامی ماجرا دعوا بر سر لحاف ملاست. هدف به اصطلاح "جریان" سلطه طلبی و "جریان" نهیلیستی نیست، بلکه دعوا از آغاز تا پایان "ایدئولوژی" اسلامی سازمان مجاهدین بود. تقی شهرام از تک نمود (علیرضا سیاسی) یک به اصطلاح "جریان" می سازد تا از یک سو قدرت خود را در سر کوب جریان های خیالی به رخ بکشد و از سوی دیگر و مهمتر از آن بتواند نوعی صحنه آرایشی تئوریک ترتیب دهد که با کپی برداری هایش از جریان های روسیه اوایل قرن بیستم همخوانی داشته باشد:

الف - جریانی منفعل و پوچ گرا که انگیزه های مبارزاتی را از دست داده، ب - جریانی فرصت طلب و چپ نما، ج - جریانی مرتجع و دکم مذهبی.

نکته جالب این است که تقی شهرام ابتدا از انتقادات علیرضا سیاسی به تنهایی، یک جریان تهدید آمیز چپ نما، سلطه طلبی علیه کل سازمان نتیجه می گیرد و پس از سر کوب سیاسی به کمک اهرم تشکیلاتی، ندامت و بازگشت یک تنه او را جشن می گیرد و می نویسد:

"موفقیت و بازگشت این رفیق انقلابی امید و اعتماد ما را به اصالت راهی که در پیش گرفته بودیم و ادامه انقلابی آن افزون کرد..."

و آن گاه در میان همه این جریان های انحرافی چپ و راست و انفعالی، او پرچمدار جریان تکاملی و رو به رشد و نماینده انحصاری و خود خوانده

طبقات زحمتکش و پرولتاریا می شود.

وقتی مقاله تمام شد، سکوتی بر ما حاکم شد. پیش از این از ساواک شاه ضربه می خوردیم و زخمی بودیم، حال زخمی تر شدیم البته این بار از جسم و از جان؟ هیچ کس مایل به شروع کردن صحبت نبود. مرتضی به من نگاه کرد و من به مرتضی. با این همه گویی هر دو به یک کلمه فکر می کردیم؛ کلمه ای که نمی خواستیم بر زبان آوریم، ولی تمام وجودمان آن را طلب می کرد.

مجید گفت: بلند شوید بروید. قید و بندها از

وقتی پرچمدار

«احساس مسئولیت» و

«مسئولیت پذیری» انسانی

را که در گذشته سازمان

مطرح می کرد با تمسخر،

انگیزه های رو بنایی می دانست،

نمی دانم چه شد که این جمله

سعید محسن در دادگاه نظامی

شاه، خطاب به دادستان و

رئیس دادگاه به ذهنم رسید:

«مادر هر قطعه تولیدی حیات

انسان را متبلور می بینیم.

شما اگر به قالی دستباف زیر

پایتان به صورت یک کالا و یک

نقاشی بی جان می نگرید، مادر

لابه لای تار و پود آن و از میان

رنگ های زیبایش خون دل

کارگران و خون سرانگشتان

دختر بچه های قالیباف را

می بینیم»

شمار داشته شد. هر کس هر تصمیمی می خواهد بگیرد، مختار است. باشنیدن کلمه "مختار" یا احمد رضایی افتادم که بعد از ضربه شهر بور، یعنی ۴ سال پیش از این تاریخ با یکایک افراد تماس می گرفت و آنها را مخیر به ماندن یا رفتن می کرد.

در افکار خودم بودم که مجید گفت: "جلسه را تعطیل می کنیم و نیم ساعت دیگر دوباره تشکیل می دهیم." خوب به یاد دارم که طبقه دوم خانه خیابان ترقی بودیم. آفتاب پاییزی از پشت پنجره به درون اتاق

می تابید. پتویی به خود پیچیدم و نزدیک پنجره رفتم. لحظاتی فکر کردم آتش آنچه شنیدم و خواندم واقعی نباشد و در خواب و خیال باشم. برای فرار از واقعیت پتو را کاملاً به سر کشیدم و چشم هایم را بستم. خواب نبود. بیداری هم نبود. چیزی میان هر دو.

ذهنم به سال های دور و نزدیک پرواز کرد. گذشته مثل فیلم سینمایی از مقابلم رژه می رفت. یارانی که کوره راه های سخت را با آنها پیموده بودم همگی از مقابلم رد می شدند: فرهاد صفا، کاظم ذوالنور، احمد رضایی، علیرضا بهشتی پور و... روزها و شب های عملیات که با یاران شهید و زنده سپری کرده بودم. خانه جمعی خیابان نادر شیراز، خانه خیابان هنگ، خیابان دروازه کازرون، پشت دانشکده ادبیات، فرار از شیراز و خانه های جنوب شهر و شمال شهر تهران. بی سیم نجف آباد، تیر دوقلو، نواب، مسگر آباد، دهتری درویش، سه راه آذری. عملیات نیکسون و انفجار اداره اطلاعات امریکا، عادی سازی های گوناگون، به دام افتادن و گریز از تورهای پلیسی، ساختن بمب و نارنجک در حوالی ورامین، عملیات در قم، رفتن به مشهد... همه و همه از مقابلم رژه می رفت.

و این پرسش بی درپی که آیا اینها همه هیچ و پوچ بودند؟ آیا من و یارانم آن گونه بوده ایم که پرچمدار نوشته است؟ همه آن تلاش ها، همه آن خون جگر ها، همه آن شب نخوابیدن ها، همه آن آوارگی ها و در به دری ها، همه آن خطرات را به جان خریدن. همیشه قرص سیانور در دهان داشتن و همیشه به استقبال مرگ رفتن و ده ها مورد دیگر، آیا به طمع حوری های بهشتی و ترس از آتش جهنم بود یا از سر سیری و ماجراجویی؟ آیا این همه، تحت تأثیر ایده آلیسم یادگماتیسم مذهبی کذایی بود؟

وقتی پرچمدار "احساس مسئولیت" و "مسئولیت پذیری" انسانی را که در گذشته سازمان مطرح می کرد با تمسخر، انگیزه های رو بنایی می دانست، نمی دانم چه شد که این جمله سعید محسن در دادگاه نظامی شاه، خطاب به دادستان و رئیس دادگاه به ذهنم رسید: "مادر هر قطعه تولیدی حیات انسان را متبلور می بینیم. شما اگر به قالی دستباف زیر پایتان به صورت یک کالا و یک نقاشی بی جان می نگرید، مادر لابه لای تار و پود آن و از میان رنگ های زیبایش خون دل کارگران و خون سرانگشتان دختر بچه های قالیباف را می بینیم."

زندگی شخصی ام را از بچگی و نوجوانی و جوانی تا فعالیت های مذهبی و سیاسی تا دانشگاه

و... مرور کردم. از خودم پرسیدم: چرا با حکومت شاه در افتادی؟ از زندگی چه کم داشتی؟ انگیزه‌ها ت چه بود؟ همان است که پرچمدار نوشته؟ دیدم هیچ یک از اینها نیست. من در زندگی گذشته‌ام هیچ کم نداشتم، بلکه زیاد هم داشتم. می توانستم بیش از آن هم داشته باشم. همه را به عشق خلق به عشق مردم، در راه عدالت و آزادی (۸) و از طریق آرمانی که فکر می کردم متحقق کننده آن است بی دریغ و بی چشمداشت نثار کرده بودم.

می دیدم که عشق به خدا و اسلام و خداپرستی ما در ارتباط تنگاتنگ با عشق به مردم است و هیچ یک از القاب و انتساب‌های پرچمدار شامل حال من نمی شود. مطالعه و جامعه گردی‌هایم در شهر و روستا که در سازمان مثال زدنی بوده به من آموخته بود و به عین تجربه کرده بودم که اسلام به مثابه ایدئولوژی سازمان بر خلاف نظر پرچمدار قدرت بسیج کنندگی بسیار زیادی دارد. حمایت‌های مردمی را که از آن برخوردار بودم به یاد آوردم و حتی پاسبانی را به یاد آوردم که بر حسب تصادف با او هم اتاق شده بودم و او بدون آن که هویت واقعی مرابداندنظرش را در باره مجاهدین و مهدی‌رضایی بیان کرد.

می دیدم و می دانستم که حمایت‌های مادی و معنوی مردم ارزان به دست نیامده و اکنون به روشنی می دیدم که چه ساده همه چیز به دست خودمان و نه دشمن بیرونی بر باد رفته و ویران شده است. به نظر زمان بسیار کند می گذشت. دلم این چنین می خواست و نمی خواستم از آن فضای خواب و بیداری بیرون آیم. اما آوار خراب شده بر تمام وجودم بسیار سهمگین تر از تمایل من بود. از خود می پرسیدم سازمان که تمام شد و رفت چه می خواهی بکنی؟ پرچمدار و جماعت همراهش را شایسته همراهی ندیدم به هزار دلیل. دلایل مبارزه‌ای را که چندین سال پیش شروع کرده بودم نیز با برجا دیدم. ظلم و ستم، استبداد و خفقان رژیم شاه تغییر نکرده سهل است، با تشکیل حزب رستاخیز تشدید هم شده بود. میدان مبارزه را نیز داخل می دانستم و لحظه‌ای در آن شک نکردم، در این میان پرسشی تمامی وجودم را فرا گرفت: چه باید کرد؟ تو چه خواهی کرد؟ انتخاب‌های پیش رویم متعدد نبود: یا قبول شکست و تسلیم شدن و یا مقاومت.

دوباره به یاد احمد رضایی افتادم و این شعر رند همشهری‌ام که آسمان بار امانت توانست کشید / قرعه فال به نام من دیوانه زدند. پیش خود گفتم این هم بار مسئولیت و قرعه فالی است به نام تو

زنده کردن نام و یاد و راه یاران شهید، عمل به آنچه درست و حق می دانی. پرچمدار همه ارزش‌ها و دستاوردها را از آن دست می دهد، پس تو نباید آنها را از آن وانهی.

تصمیمم را گرفتم: مقاومت! جدیت مرتضی نیز بر ایمن روشن بود.

پس از سپری شدن نیم ساعت دوباره جمع شدیم. مجید که بار و حیات یک‌یک ما آشنا بود حدس می زد پاسخ ما چه باشد، اما کار بسیار جالبی کرد که هنوز هم به عنوان یک سبک کار برایم به جامانده است. او گفت: در اعلام موضع و پاسخ دادن عجله نکنید. اگر کسی وقت می خواهد می تواند اکنون صحبت نکند، اما من و مرتضی گوش‌شمان بدهکار نبود. گویی هر دو به یک کلمه فکر می کردیم.

مجید بویژه اصرار عجیبی داشت که جلوی راه ما سنگ بیندازد. این از انفعال خودش نبود، بلکه می خواست پای ما واقعاً و به درستی در مورد آنچه می گوئیم محکم باشد. نمی خواست موضع گیری صرفاً عاطفی و عصبی و بویژه واکنشی کرده باشیم.

به خاطر دارم که چندین بار مسئله رفتن به خارج را مطرح کرد، اما هر دوی ما جواب رد دادیم. تا پیش از این مطالب رادو میهن پرستان و سایر مطالبی که از ایران فرستاده می شد توسط من میکرو فیلم می شد و کاتالار تباطی با خارج نیز از طریق مجید در شاخه خود ما بود؛ بنابراین رفتن به خارج برای ما در مقایسه با سایر افراد آسان تر بود.

جلسه که تشکیل شد مرتضی گفت رژیم شاه نتوانست ما را ساکت کند، پرچمدار که خیلی کوچک است، باید مقاومت کنیم. من هم تأیید کردم و خطاب به مجید گفتم: "ما هستیم! تا آخر قضیه."

مجید که صورتش دوباره باز شده بود شروع به صحبت کرد. گفت بچه‌هایی داند در چه راهی قدم می گذارید؟ فکر نکنید ما نیر و داریم، غیر از ماسه نفر هیچ کس نیست. باز هم ما اعلام آمادگی کردیم. وقتی آمادگی ما را دید و گفت: "پرچمدار از موضع جمع حرف می زند. مانیز برای این که حرف‌مان شنیده شود باید جمع خاص خود را به وجود آوریم. بدون این کار، او با ما مانند فرد بر خورد می کند و فرد در برابر جمع همیشه دست‌پایین را دارد."

مقاله پرچم به ما فهماند که با بحث و اعتراض درون سازمانی کارمان پیش نمی رود. پرچمدار تمامی اهرم‌های تشکیلاتی را در دست داشت و هر گونه

می خواست بانام "سازمان" و به نام "جمع" با ما بر خورد می کرد، همان گونه که با پاسی کرد بود.

نظر هر سه نفر ما این شد که "جریان" به رهبری پرچمدار، "جریانی" انحرافی است و برای مقابله با آن مانیز باید "جریان" خاص خود را به وجود آوریم.

به این ترتیب در شامگاه آن غروب پاییز ۱۳۵۳، نطفه اولین هسته مقاومت در برابر پرچمدار بسته شد.

پی‌نوشت‌ها:

۱- نسخه‌ای از "بیانیه اعلام مواضع..." البته پس از حکم، اصلاح و حذف شماری اشتباهات و به اصطلاح گاف‌های اساسی در سایت اینترنتی "اندیشه و پیکار" در نشانی زیر موجود است. در این سایت در بالای بیانیه چنین آمده است: چاپ نخست: مهرماه ۱۳۵۴، چاپ سوم: آذرماه ۱۳۵۳ و انتشار اینترنتی خرداد ۱۳۸۴.

<http://www.peykarandeesh.org/>

PeykarArchive/Mojahedin-ML/

bayaniyeh-1354.html

۲- بخشی از مقاله پرچم به نقل از مقدمه بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک، شهر یور ۱۳۵۴.

۳- پرچمداری که با خود شیفتگی بیمارگونه خود را کارشناس بر جسته مار کسبسم و لینن زمان می داند هر کجا لازم باشد، از تر مینولوژی مار کسبستی استفاده می کند و هر کجا که کم بیاید و لازم باشد از تر مینولوژی‌های دیگر به نظر راقم این سطور او بیشتر از این که شیفته مار کسبسم باشد شیفته خود و شیفته قدرت بود.

۴- برای از موضع قدرت صحبت کردن، ایشان میراث‌خور حنیف و سعید و... نیز شده و از عبارت "سازمان ما" برای تفهیم این مطلب که سلطه طلب از جریان دیگری می آید استفاده می کند.

۵- اشاره‌ای است به مخالفت مجید در سر کوب نوع شهرامی علیرضاسیاسی. در این باره در جویبه مجید به مقاله پرچم بیشتر خواهم گفت.

۶- ۷ صفحه ۴ و ۵ بیانیه اعلام مواضع.

۸- پس از گذشت سال‌های بسیار و تجربه‌های تلخ و شیرین دیگر بر این باورم که بیشترین انگیزه آن دوران ما عدالت‌خواهی و عدالت‌جویی بود تا آزاد بخوای. ما و هم‌نسل‌هایمان بیشتر عدالت‌خواه بودیم تا آزاد بخوای، مرادمان از آزادی نیز بیشتر آزادی سیاسی بود تا دموکراسی به مفهوم دقیق کلمه. البته تصویر روشن و بهتر است بگویم «واقعی» هم از آن هر دو نداشتیم. بلافاصله باید تأکید کنم نداشتن تصویر دقیق و روشن، نمی‌تواند توجیه حکومت‌های ستمگر و سلب‌کننده آزادی‌ها را بدهد.